



# آرمان

نشریه دبیرخانه خارجی  
سازمان دانشجویان دمکرات ایران

ضمیمه

آرمان



چهره بی نقاب رژیم شاه

این نوشته را دوست دانشجوی از ابران بوسیله " سازمان دانشجویان دمکرات ایران " برای درج در " آرمان " فرستاده است. دوست دانشجوی مادرنامه ای که به پیوست نوشته خود ارسال داشته است، مینویسد :

••• نوشته ای را که برایتان میفرستم نتیجه " دید و هاو شنید و های موثق من است و فکر میکنم برای کسانی که در خارج از کشور هستند اطلاع از آن بیفایده نباشد. چون اولاً با اینکه ممکن است افرادی از برخی وقایع بی اطلاع نباشند ولی شاید همه تا این اندازه ندانند. ثانیاً کسانی هم هستند که ممکن است تحت تاثیر تبلیغات رژیم قرار گیرند و به دلوسوزهای شاه و نتایج " انقلاب " او باور داشته باشند. ••• امیدوارم که عده ای بیشتر این چیزها را بشنوند و به تصاویر خواهی این مرد خونخوار و خانواده اش بهتر پی ببرند. •••"

از آنجاکه " آرمان " گنجایش درج تمام این نوشته را نداشته و بسا توجه به اینکه بنظر ما هم مطالب این نوشته واقعا افشاگر رژیم شاه است، ما این نوشته را بدون ارزیابی برخی نتیجه گیریهای آن - برای اطلاع هموطنان خارج از کشور - بعنوان ضمیمه " آرمان " جداگانه منتشر میسازیم. باشد که بقول نویسندگانه مردم بیشتر و بهتر به تصاویر بدخواهی شاه و خانواده اش پی ببرند.

آرمان

## چهره بی نقاب رژیم شاه

شاه و دستگاهش بی اندازه از عراق و تغییرات عمیقی که از لحاظ اجتماعی در این کشور بوجود آمده درهراس میباشند و با امریکاهمگام و همدل هستند که بهر قیمتی شده باید عراق را از راهی که انتخاب کرده برگرداند و رژیم امروزی آنرا سرنگون بساخت. هرکس که کمی بادستگاه ارتباط داشته باشد میداند که ارتش ایران است که هرروز به ناهی، به شکلی به مرزهای عراق تجاوز میکند و دستگاه جاسوسی ساواک است که از کردستان گرفته تا در همه شهرهای عراق خرابکاری مینماید و تنها یک هدف برای اینها مهتم است: لطمه زدن به دولت عراق.

هنگامیکه ایرانیان مقیم عراق را بیرون کردند و آنها را به سوی ایران راندند، من به این کارندام که این اقدام خوب بود یا نه، و برای چه چنین شد، لابد دیدید و شنیدید که شاه و شهبانو اشکها ریختند، دست به سروروی این پیرومرد و آن بچه کشیدند و فریاد دادخواهیشان گوش فلک را کر کرد. اما از بعدش خبرندارید، همه این پناهندگان - این عزیزان شاه و شهبانو، این هم میهنیان مظلوم! - راه دورترین نقاط ایران، سیستان و کرمان و جاهای دیگر فرستادند و هیچیک از آنها را نه تنها در تهران، بلکه در بخشهای مرکزی و یا غربی ایران نگاه نداشتند - باستثناء چند خانواده که به راستی سرسپرده دستگاه بودند و عضو سازمان امنیت؛ و هیچکس نمیدانده که آوارگان دیگر چگونه زندگی میکنند و کجا پخش و پلا شده اند از پس میترسند که مباد اینها از بهشت برین ایران به هر اس بیافتند و دست به کاری و یا تبلیغاتی بزنند.

همه این دستگاه ازهرک و هرچه که به راستی بوی مسلمانی واقعی پدید دهد درهراس است. اگر از مظلومیت حسین درختی و یاد جمععی که وابسته به دستگاه نباشد سخن رانده شود، میگویند مظلوران جوانهایی است که ما میکشیم. اگر از بیزید بگویند، شاه به خودش میگردد. اگر از راستی و درستی و امانت داری بگویند همه خانواده پهلوی خود را متهم میداند. اگر از بیت المال و انصاف دم بزنند، همه دستگاه از بالا تا پایین منافع خود را در خطر میبیند. آن کسی میتواند متبر بود که نه تنها مورد اطمینان سازمان امنیت باشد بلکه سرسپرده آنهم باشد.

چندی پیش بود که مسلمانان درهرم جمع شدند و حسینیه ای ساختند بنام حسینیه ارشاد. مردم هم زیاد رو به این حسینیه آوردند و چند واعظ نیکنام هم منبر میرفتند و آنچه را که دین اسلام گفته برای مردم توضیح میدادند. مجلس وعظ عاد ی بوده اما عیب بزرگی که داشت این بود که واعظ با شخصیت بودند و نه عضو سازمان امنیت، و از راستی و درستی و عفت و جانبازی و دلوری علی ابن ابی طالب و امسام حسین میگفتند؛ چنین چیزی برای سازمان امنیت قابل تحمل نبود. این بود که ساواک روزی ماهورین خود را به این حسینیه فرستاد، حسینیه ای که عکس شاه و شهبانوراهم در آن آویزان نکرده بودند. اینها به صورت ظاهر برای شنیدن وعظ آمده بودند و همان روز برخورد ساختگی درست کردند و جنجال و بزب پهن راه انداختند، و در نتیجه در حسینیه را بستند.

و هرکس که درگذشته با واعظ خوشنام و یا علماء سرشناس، که بادستگاه درافتاده اند، رابطه ای داشته امروز زیر نظر است و نامه های چتین کسانی بدون چون و چرا باز و کنترل میشود.

سازمان امنیت برای بدنام کردن کسانی که تا اندازه ای نفوذ در میان مردم پیدا کرده بودند، دست به هر پستی و هر کار زشتی میزدند. مثلا همین دوسه سال پیش بود، شاید هم بیشتر، که عکسی از واعظ معروف فلسفی در آغوش زنی برهنه درست کردند و با پست برای همه فرستادند. از سناتور و تکویل و دیگران. خود او را هم تهدید کردند که اگر دو پاره به منبر برود این عکس را در میان مردم پخش خواهند کرد. آن سالها است که از این مرد کوچکترین خبری نیست.

اما پیش از عراق و مسلمانان ، این دستگاه از کونینسیم و کونینستها میترسد و میتوانم بگویم که ای — سازمانها و کپرو بیوند ها تنها و تنها برای خاموش کردن هر نطفه ای که بوی آزاد یخواهی و حق ازان بیاید برپا شده است . کونینسیم و فکرا ن شب و روز اینها را خراب کرده است . آدم جمله مارکس را در ایران به چشم می بیند . شبخی سایه افکنده . اینها از شیخ کونینسیم چنان در هراس هستند که آنرا در همه جا و همه چیز می بینند . جوانهای پر شور را در خیابان و کوچه میکشند ، کارگرهایی را که میگویند مزد شان کم است و یا اینکه شرایط کار شان طاقت فرسا است به مسلسل می بندند ، از کله دانش و تحصیل در هراس هستند ، بسا دانشجو در انشمنان زین وین دشمن میباشند ، و ازانم کونینسیم دیوانه میشوند و برای ریشه کن کردن آن از هیچ جناحی روگردان نیستند . اینها از شاه گرفته تا کوچکترین عضو سازمان امنیت ، زندگی و آسایش خود را در خطری می بینند و خطراتها از ناحیه کونینستها میدانند و هر کس در هر جا اگر در باره حق و میهن دوستی بگوید فوراً اینها هار می شوند و شرح رای می بینند . حتی از زندانهای که در اختیار خود اینها هستند و در بند و زنجیر شان هستند ، ترس دارند . ترس بود که اینها را وادار کرد حکمت جو را دوباره شکنجه دهند تا شاید از او اعترافی بگیرند ، تا شاید او را وادار کنند که پشت پا به حزیش و آرمانش بزند و ازان راه برای حزب و دوستداران آن خفت و پستی بار بیآورند . او را کشتند و خیال نکند که تنها او است ، صد ها جوان زیر دست آنها میباشند و هر روز آنها را شکنجه میدهند تا لعنتنامه علیه حزب توده ایران بگیرند و لوهم که عضو حزب نبود و تبا شد ؟ و این کارها زیر نظر مستقیم خود شاه و به دستور او انجام میشود .

سازمان امنیت در همه جا مأمور دارد یا بهتر است گفته باشم که مکرر کسی میتواند به مقامی برسد و یا کاری بکند اگر عضو نباشد و یا لایق با این سازمان کنار نیاید . اینها بود چه سنگینی در اختیار دارند و مأمورین خود را سیر نگاه میدارند و هر کدام از اینها دستگاهی بهم زده اند . سفره رنگین اما خونین گسترده اند . گذشته ازان مردم با این فکر که " اینها در همه جا هستند " ترسانند . مردم هم از خود سازمان امنیت و هم از شیخ سنگین و هولناکی که در همه جا گسترده است میترسند و همین هراس آنها را بیشتر فلج میسازد . همه کس از سایه خودش هم ظنین است . ما در ایران عکسبردان رژیم هیتلر و آس اس ها را داریم حتی از لحاظ ریخت و رفتار . مردان خوش قد و بالا و خوشرو را انتخاب میکنند ، بسیار خوش پوش هم میباشند و نام اینها را هم " گروه ضربتی " گذاشته اند . اما اگر درست نگاه کنی می بینی یک مشت حیوان بیسواد ، احمق ، آدمکش در هم جمع شده اند . از نصیری گرفته که رئیسشان است تا پائین تر . اینها به اندازه ای بیسواد هستند که شاید ندانند نظامی گنجوی کیست و یا سعدی چه وقت و در چه سده ای بوده ، و پیش آمده است که از خواندن یک قطعه شعر که ازان سعدی است اینها خوششان به جوش آمده و روزگار خانواده ای راتپا کرده اند . مثلا گفته شده است که روزی اینها به خانهای میریزند ، همه جار میگردند و چیزی گیر نمی آورند . ناگهان چشم یکیشان به قایی میافتد که در آن این شعر باخسب خوش نوشته بود :

ای زبردست زبردست آزار

به چه کار آیدت جهان داری

گرم تاکی بماند این بازار

مردنت به که مردم آزاری

جوان دانشجویی را که صاحب این اتاق بوده به جرم اینکه شعر ضد آریامهر گفته ، میبزند و شکنجه فراوان میدهند . او هر چه فریاد میزند این شعرا سعدی است ، البته صدایش به جانی نمیرسد و بجرم همین شعرا سلهاست که در زندان است . اینها مخصوص پاکت و کتاب خواندن دشمنی خاص دارند و از دیدن آدم باسواد و چیز فهم خوششان بجوش می آید . البته و صد البته اینها میتوانند با جرات مردم بی سلاح را بکشند . کارگرانی که غیر از دو بازو سلاح دیگری ندارند ، روشنفکری که در خیابان راه میرود ، دانشجویی که در اتاق مشغول کار است ؛ و خدا میداند که اینها در برابر دست بسته ها چه شجاعتهای دارند . آدم باید ببیند که این خوشپوش های خوشرو ، از هر سنگ هاری ، حیف ازانم سنگ ؛ زشت تر و

درنده ترمیشوند ، آنگاه که با انسانی شرافتمند و وطن دوست سروکار پیدا میکنند و نمیدانید که در برابر زنان آزاد منش چه الدرم بلدرمی دارند ، هرچه بگویند با آنها میکنند حتی بچه را در شکم مادر میکشند . گاه بگاہ شاه سخن پر اکتی میکند ، در فشانئ میباید ، وعده هامید هد ، در باغ سبز نشان مید هد ، امروز زمین را قسمت میکنند و ادار میکنند که دهقان ایرانی زحمتکش به زمین بیافند و پا های این موجود از آدم به دور رابوسد ؟ و البته همه میدانند که زمین را میفروشند ، تنها چیزی مقی که این میان هسست همان تحقیر کردن دهقان ایرانی است . فردا خانه میسازد ؛ پس فردا جلو فروش زمین را میگیرد ؛ و روز دیگر تعلیمات برای همه مجانی میشود و بالاتر از همه مفت و مسلم به همه بچه هادر سراسر ایران غذا داده میشود !

آدم هنگامیکه این گفته را میشنود ، ایران را بهشت برین می بیند : خدا را شکر دهقانان صاحب زمین شده اند ، الحمد الله بچه ها با دلی آسوده به مدارس میروند و يك شاهی هم برای این کار پرداخته نمیشود ، و بهداشت هم که در اختیار همه هست - اینها را شاه گفته و گفتار او که رد خور ندارد ! هروقت شاه از این حرفها میزند ، ما در ایران در پی این میباشیم که ببینیم کدام خواهر ، یا برادر و یا وابسته او بازمیخواهد پولی به جیب بزند ، و همیشه هم پیدا میکنند . اگر در حومه تهران جلو فروش زمین را میگیرند برای این است که زمینهای یکی از وابستگانش به قیمت سرسام آور به فروش برسد ، چنانکه هم رسید .

مادرش و خواهرش شمس در بیرون از محدوده ، نزد یکیهای کرج ، صد ها هزار متر زمین را خورده بودند به نام شهد شت که از آن مادرش بود و به نام مهرد شت که متعلق به خواهرش بود . میدانید چه هنگامه ای بود چه پول هنگفتی به جیب اینها سر ازیر شد ؟ باز جلو ساختمان راد را اطراف تهران میگیرند . میبرسیم و جویا میسویم . میسویم که یکی از برادرهای شاه با عده ای دیگر شرکتی درست کرده انسسد و میخواهند خانه های چوبی از اروپا وارد کنند . آتشیای که خانه دارند که دیگر احتیاج به خانه چوبی ندارند . پس زود دستوری صادر میشود و جلو خانه ساختن گرفته میشود . هنوز نمیدانم که آیا این نقشه آنگونه که دل این آقایان میخواست به کار بسته شده است یا نه ؟

داد و فریاد بلند شد که باید جنگلها را حفظ کرد ، باید جنگل نو ایجاد کرد . البته برنامه عالی است . اما باز مثل همیشه خواهر شاه فاطمه و دیگریستگانش ، جنگلی را که مال کشوری است ، تصبا حب کرده اند و به نام نوسازی جنگل درختهای کهن رازده اند و فروخته اند و البته به خود زحمت از نوکا شتن و نهال زدن را نمیدهند مگر در پارکها و باغهای خود شان . کاش به این هم اکتفا میشد ، اما نه ، بدتر هم شده است : خاک هزار ساله جنگل را هم فروختند .

بله ، داد میزنند بهداشت مجانی است . کدام بهداشت ؟ آبله که همیشه مجانی بوده و اکنون هم هست . دیگر چه چیزی مجانی شده ؟ قیمت دوا و ویزیت دکتر در ایران سرسام آوار است . اگر دارید بخرمائید صد تومان برای يك معاینه پانزده دقیقه ای بد هید و گرنه برید و کور شوید .

تعلیمات مجانی هم با آنهمه جنجالی که راه انداختند به همین نحو است . مدارس دولتی کسسه مجانی بود ، مدارس دیگر هم باز مانند گذشته پول میدهند . البته يك عده مدیر و آموزگار که به راستی اهل بند و بست نبودند و نویسند ، در این میان بیچاره و سرگردان شدند و تکلیف خود را نمیدانند . درست هم بخواهید ، هدف از بین بردن این مدارس بود که کارمندانئ پاک و دلسوز داشتند ، و گرنه یکی از راه های پردرآمد برای عده ای ایجاد دستن و دبیرستان است و اینها چنان با دستگاہ آمیخته هستند که کسی دست به ترکیبشان نخواهد زد و شاید یکی از علل دشمنی شاه با حکومت امروزی عراق همین است که آنها به راستی همه مدارس را مجانی کرده اند و بوجه هنگفتی برای این کار اختصاص داده اند . راستی یادتان هست که شاه دلسوز شیر و نان مجانی برای بچه ها وعده کرد ؟ باور کنید که ما از

خنده روده بر شده بودیم ، هنگامی که این نطق رامیشنیدیم . برای اینکه همه میدانند که در سراسر ایران شیری وجود ندارد . شیر تازه و خوب جزو خیالات و افسانه ها شده است . شیر خشک امریکائی را می آورند تازه بزمحت هم پیدا میشود . مادر هر صورت نشنیدیم که به بچه ای شیری داده باشند . اما البته و صد البته پول شیروان به جیب یکی دوتا از برادران و خواهران شاه و عده ای دیگر از وزراء و وکلاء سرازیر شده است و بد بختانه آن چیزهای مهملی که به بچه ها دادند ، این طفل معصوم ها را معصوم کرد و عده زیادی بیمار شدند ، عده ای هم مردند ، اما کسی صدایش را در نیارود و شیک پوشهای سازمان امنیت برای خفه کردن صدای پدرها و مادرهای داغ دیده خود نعاشیها کردند ، و اگر هم کسی چیزی بگوید جاییش در زندان است .

اصلا موضوع خواربار در ایران داستانی است شنیدنی . تا بود میگفتند که نان وجود دارد ، حالا بیا و برو درختیا بانها ببین چه صفی برای گرفتن نان هست و بطور یقین میدانیم که در سیلوی ایران گسده می وجود ندارد و برای همین است که تا این اندازه دستچاه شدند ، هنگامیکه گفته شد امریکا خود از لحاظ محصول در مضیقه است و گندم به خارج نمیفرودد و برای همین است که روزها را دیو ایران تکرار کرد که نه الحمد الله امریکا ایران را استثنا کرده و گندم خواهد رسید .

از گوشت نکوئید و نهرسید ! داستان گوشت پیخ زده استرالیائی را همه شنیدند که پسر اشرف و وزیر دربار علم دست به یکی شده بودند که به خورد مردم بدهند . باز مرحبا به همت زنها که از دارا و نندار از خریدن گوشت پیخ زده خود داری کردند تا آن اندازه که دستگاه مجبور گردید که گوشت خوب هم عرضه نماید با این شرط که نیبی گوشت پیخ زده و نیبی گوشت خوب بخرند . مردم خریدند و قسمت پیخ زده را دور انداختند . این وضع همچنان ادامه دارد . در هر سرستانها بمراتب بدتر و تازه به اندازه ای گران است که يك عمله و یا يك کارگر میتواند هر روز دو سیرونیم گوشت بخرد و آنگوشت خانوادگی را بار بگذارد . ماههاست که در ایران تخم مرغ کمیاب شده ، قیمت برونج به اندازه ای بالا رفته است که بر ای مردم مادی خرید آن دشوار است ، و همه مواد غذایی را وارد میکنند .

شمارا بخدا سیاست را ببینید و باز بدانید که این امریالیسم امریکا ، این دوستان عزیز و پشتیبان شاه به سراین کشور و مردم نگون بخت آن چه آورده اند :

خوب ! ثروت سرشاری از راه نفت به ایران میرسد . به راستی ایران میتواند در این چند سال از خیلی چیزهایی نیاز شود . میشد با این پول سراسر ایران را از شبکه بهداشتی و تعلیماتی پوشاند . میشد کشاورزی را به جلو برد میشد هزارها کار کرد که مردم ایران از فقر و بختی نجات پیدا کنند . اما آمدند و چه کردند ؟ پول ایران به نام شاه در خارج از کشور به کار افتاده است . سهام از شرکت های بزرگ امریکا و آلمان فر بی میخرند . میلیاردها دلار به باره به امریکا میفرستند که اسلحه بخرند تا مردم ایران را بکشند ، تا مردم ظفار و عراق را نکند از دست مطابق میل خود زندگیشان را بسازند . در هر جای دنیا که دولتی ارتجاسی میخواهد مردم دیگر و یا خلق خود را سرکوب کند شاه به او کمک میکند . امروز شاه یکی از بزرگترین پشتیبانهای اسرائیل است . نفت ایران است که اسرائیل را تا این اندازه در ماجراجوییها و زورگوییهاش جری و بی بند و بار کرده است .

در ایران به راستی یک قدم که کارگر و دهقان را کمک باشد بر نمیآیند . برعکس ، کشا و زری را به اندازه ای از میان برده اند که باید همه چیز را وارد کرد و اگر روزی این مردم دیگر به ستوه بیایند و نخواهند این زندگی را دنبال کنند جلو رسیدن هر نوع آذوقه ای گرفته خواهد شد و دهها میلیون نفر گرسنه در جلو انبارهای خالی و خزانه خالی تر خواهند ماند . همه نقشه ها و پیش بینی ها شده است که مردم ایران نتوانند دست از پا خطا نمایند ، اما ما میدانیم و تاریخ هم نشان داده که این نقشه ها تا چه اندازه باطل است و برعکس ، آنکه در نبرد تنهاتجیرها را از دست میدهند از نبرد هراسی ندارد .

اینها امیدوارند که با این رفتار، مردم ایران را همیشه وادار به پابوسی نمایند، اما خوب! بسرا در شاهنامه آخرش خوش است!  
 برای روشن ساختن آنچه که گفتیم صورتی از خواربار و قیمت آنها را امید هم، البته پهلوی هر يك باید نوشت: اگر پیدا شود!

نام خوراك	اندازه	بها
نان	کیلو	۷ ریال
نان بربری	يك دانه	۷ "
نان لواش	يك دانه	۴ "
نان سفید كوچك	يك دانه	۳ "
گوشت، اگر پیدا شود.		
گوشت گوساله با استخوان	کیلو	۲۰۰ "
گوشت بی استخوان	کیلو	۳۰۰ "
گوشت گوسفند که زفرانسمیآ ورنند يك کیلو	کیلو	۲۰۰ "
کره پاستوریزه	۱۰۰ گرم	۲۰ "
کره خارجی	۲۵۰ گرم	۳۵ "
روغن نباتی و زمینی	۵ کیلو	۴۵۰ "
تخم مرغ	يك کیلو و یا ۱۶ دانه	۸۰ "
شکر	کیلو	۲۴ "
قند	کیلو	۳۴ "
چای دولتی	۵۰۰ گرم	۹۰ "
چای غیر دولتی	کیلو	۸۰۰ "
برنج خوب	کیلو	۹۰ "
شیر	۵۰۰ گرم	۱۲ "
ماست	۵۰۰ گرم	۲۰ "
نخود	کیلو	۶۰ "
لپه	کیلو	۷۰ "
لوبیا سفید	کیلو	۴۰ "
عدس	کیلو	۵۰ "
باقلاي سبز خشك	کیلو	۲۰۰ "
زرشك	کیلو	۴۰۰ "
سبب زمینی	کیلو	۱۲ "
پیاز	کیلو	۸ "
كلم سفید	کیلو	۲۵ "
پرتقال	کیلو	۵۰ الی ۶۰ ریال
سیب	کیلو	۶۰ ریال

۵۰ الی ۶۰ ریال • میوه اصولاً بیشتر از اسرائیل وارد میشود

خیار کوچک  
انگور

یک دانه  
کیلو

۳ ریال  
۲۵ الی ۴۰ ریال

کرایه خانه : در جنوب شهر دوبرنزه‌های کارگرنشین اتاق ده متر مربع ۲۰۰۰ ریاله تازه اگر بچسبه داشته باشند اینترام پیدا میکنند .

آپارتمان در خیابانهای شمالی شهر از دو هزار تومان به بالا .  
فهرست این قیمتها را چندی پیش تهیه کرده ام . حالاکه دارم این مطالب را بنویسم ، می بینم همه چیز بازم گرانتر شده است . ولی این مقیاسی است تا زمینه بد ستان بیاید .

حقوق یک کارگر بنا بگفته راد بوتهران ۳۵۰۰ ریال است . حالامهم خوشبایر باشیم و بیژیریم که به کارگراکامک و پاداش میرسانند بگوئیم ۵۰۰۰ ریال .

دو دوتا چهارتا است . این کارگری که باید ۲۰۰ تومان دست کم کرایه بدهد با ۲۰۰ تومان باقیمانده چگونه میتواند زندگی کند ؟ تازه اگر هم بیژیریم که راست میگویند و پاداش و فلان و بهمان هم به آنها میرسد ، در صورتیکه چنین نیست و با همان ۳۵۰-۴۰۰ تومان باید خودش و خانواده اش زندگی بکنند . هرکس در تهران میتواند در کنار خیابان کارگران را ببیند که ناها میخورند . این ناها عبارت است از یک تنه نان بایک شیشه پهمی کولا و یا ۲۰۰ گرم شیر خشک آب زده که دودرمد چربی دارد و شش ریال بهای آن است .

این است زندگی مردم در پایتخت . حالا بیائید بروید در دهات بلوچستان ، سیستان و خراسان و نقاط دیگر ببینید که گرسنگی چه میکند ؟ بی آبی در بعضی از این مناطق چه بلائی به سر مردم میآورد ! مثلا در همین سیستان برای رساندن آب به املاک آقای علم ، آب را به روی دهات دیگر و بروی مردم می بندند ! چه میتوان کرد ؟ ایشان وزیر دربار میباشند و پشت سر سپرده امیرالایسم و بسیار ثروتمند . البته این آدم کارهای زیادی هم میتواند انجام بدهد . مثلا چند سال پیش هنگامیکه شاه هوس کرده بود که چند صیاحی بادختری خوش بگذرانند ، این وزیر دربار همه کاره و فرج و عده زیادی را به سیستان دعوت کرد و همان دستگاهی را برای این پذیرائی چید که در جشنهای ۲۵۰۰ ساله بعدا ترتیب دادند . کمی کوچکتر و بی رژه ارتش - وگرنه همه چیز از شهر تا خوراکیها و گل ازفرانسه با هواپیما وارد شد . هم اینها خوش بودند و هم شاه در تهران ! حالا بیایو بگو که بابا دهقانها در سیستان از تشنگی میمیرند ، آب نیست که کشاورزی بکنند ! چه کسی گوشش به این حرفها بد هکاراست ؟  
آقای علم خوب میچاید ، بموقع هم خرج میکند و وظایف خود را آنگونه که درخور این دستگاه است انجام میدهد ! حالامردم مردند که مردند .

گمان نبرید که تسهرا مردم بی چیز گرفتار میباشند . بروید و بپرسید ! همه گرفتار هستند ، همه باید دنبال شروتخم مرغ و گوشت بدوند . . . به ! هرچه بگویم کم گفته ام . چند سازمان درست شده بود که مرغی میهروراندند ، شیرواستی تهیه میکردند ، بهر شکلی بود اینها را از میان برداشتند که خوب ! جیب امریکائیها پر شود !

البته هنگامیکه شاه شنید که زنها از خرید گوشت یخ زده خودداری کرده اند مصیبتی شد و درفشانی کرد که مردم باید عادت کنند گوشت یخ زده بخورند ؛ و کسی هم نپرسید که تو و بچه هایت چند بار در هفته از گوشت استرالیائی خورده آید ؟

- هرکاری که در ایران بخواهید بکنید ، باید اول دم این خانواده بی پیر سیر نشدنی را ببینید . در هر مقططمه کاری ، در هر ترقشه ای اینها سهم میباشند و بانگیکه به زور اینها هرکس هرچه میخواهد میتواند بکند . کافی است که یکی از وابستگان این خانواده از چیزی و یا از موسسه ای پشتیبانی نماید تا همه کارها خود بخود درست شود و پول هنگفتی به این موسسه و جیبهای مسئولین آن سرازیر شود . چند



سال پیش همه کاره بختیارها بودند ، امروز قطعی ها و دیباها هستند و بیابو بین هر کدامشان چه دستگی بهم زده اند - اینهائی که تا چند سال پیش نان پخوری و نمیری داشتند حالا روی پول میخلتند !  
 حساب عده ای در بانکها سرسام آور است . اگر در گذشته صد ها هزار بود امروز دهها میلیون است و در میان هیئت وزراء هنگامیکه رشوه میگیرند ، با جامه دان اسکناس رد و بدل میشود .  
 گاه بگاه هم جنجالی برپا میکنند که بله دزد گرفتیم و عده ای راهم به پای محاکمه میکنند . در پایان محاکمه که آپ از آسیا ها افتاد همه و یا تقریباً همه پاک تراز یک نوزاد از محکمه بیرون می آیند . این محاکم فسل تعمید است و همه این صحنه ساز نهاد سبیه هائی است برای سرگرم کردن مردم . گذشته از این ایسن آقایان هم زرتکثران هستند که دمی به تله بدهند ، از شاه یاد گرفته اند ، دارای خود راه نام ایسن بچه یا آن بچه کرده اند و پدر بانکهای اروپا و آمریکا گذاشته اند و تازه پس از محاکمه میدان بزرگتری برای دزدی پیدا میکنند - مقاطعه بر میدارند ، با شرف گرم میگیرند و به نام خیریه هدیه ای به این سازمان یا آن سازمان که به نام فرح است میبخشند ، و دیگر حالانتازان و کی بتازان !

۱- و اما در دانشگاه ها و مدارس نقش سازمان امنیت تعامی است . جوانان ایرانی به امید دست یافتن به آموزش عالی سالهای زیاد در نج میبرند ، شب و روز کار میکنند و خانواده های عده زیادی از آنان همه چیز را بر خود حرام میکنند تا مگر فرزندانشان تعلیمات عالیه ببینند و بتوانند زندگی بهتری برای خود دست و پا نمایند و بتوانند از خانواده خود هم دستگیری نمایند . باز عده زیادی میدانند که با پیشرفت دانش در جهان در هر نقطه و هر جا ، در هر کارخانه و مؤسسه ای ، فرد باید تا اندازه ای از دانش بهره مند باشد ، وگرنه به درد نخواهد خورد . این جوانان پس از اینکه از هفت خوان رستم میگذرند و همه دشواریها را پشت سر میگذرانند و به دانشکده راه می یابند تصور میکنند که خوب دیگر کار آنها آسان است - باید بخوانند ، بیاموزند و پیش بروند . اما اینطور نیست ! میتوان دانشجویان را به سه گروه تقسیم کرد :

۱- دسته اول دانشجویان آگاه و بیدارند که بد را از خوب تشخیص میدهند و میدانند که زندگی در این محیط سراپا تعلق و پستی است و باید تحظیم و تکریم کنند و هر جا مأمور سازمان امنیت ، هر اندازه هم که بیسواد باشد ، سرور آنها است و میتواند زندگی آنها را از بیخ و بن درهم بریزد و جای آنها را در سیاه چالی محین کند . اینها آماده مبارزه هستند و میکوشند که در دانشگاه هم محیط زنده ای بوجود بیاورند همانگونه که در بعضی کشورها هم هست . اینها کم و بیش با احتیاط هم میباشند ، اما هر چه باشد باز جوان هستند و فشار و پستی در دردم بیشتر از اندازه !

۲- دسته دوم جوانان بی خبر و فاقی هستند از سراسر ایران که بیشترشان هم از خانواده های متوسط میباشند که با هزار سالی خود راه دانشکده ای رسانده اند و به راستی تنها هدف آنها اینست که درسی بخوانند و کاری پیدا کنند و زندگی آرام و مرفهیی برای خود بسازند . بیشتر این دانشجویان از سیاست میترسند و هدفشان زندگی بی درد سوری است !

۳- دسته سوم آنهائی هستند که از طرف سازمان امنیت پشتیبانی میشوند و بدون هیچ اشکالی به دانشکده ها میروند ، کا هم سازمان امنیت عده ای از دانشجویان را از خود دانشگاه بخدمت میگیرد . البته عده آنها زیاد نیست ، اما نقش بسزای آن دارند .

گروه اول که جوانان مبارز و بیداری میباشند همیشه کوشش میکنند که از درخواستهای درست پشتیبانی نمایند و یگانگی را در مبارزه و درد دادن شعارها بوجود بیاورند و جلو تحریکات و بد رفتارها را بگیرند . اینها آگاه و از خود گذشته سعی دارند که دیگران را - بخصوص گروه کثیر بقیه دانشجویان را - نگذارند در دام نمایندگان سازمان امنیت بیافتند ، منطقی و بیدار کار میکنند و آنجائی هم که باید از گشت و فداکاری دریغ ندارند . نمونه برجسته این گروه را میتوان تیرازی شهید دانست که سرسخت و با ایمان برای دفاع از حقوق دانشجویان و مبارزه درست آنها بزرگان افتاد و بالاخره هم کشته شد .

اینها از همان ساعت اول تشخیص میدهند که چه کسانی نمانده سازمان امنیت میباشند. اکثر اینها را میبندد و زود شناخت. چون داد و بیداد نردن، ناسزا گفتن و راه غلط نشان دادن کارسواکیها است که از روی نقشه برای بدام انداختن دیگران دست به چنین تحریکاتی میزنند و مخصوص میکوشند محیط ناسالمی ایجاد نمایند. چیز کوچکی را بسیار بزرگ میکنند و درخواستهای واقعی را زیر اینگونه جنجالها زمین میبرند. تحریک و تحریک کارسواکیها است.

برخی از جوانهای بیخبر، چون برآستی کار با سخاوتمندان رسیده و از خاصه خرجیهها زجر فرادانیدند و یا از زور گوئیها به ستوه آمده اند و به چشم خود میبینند که به دستور ساواک به فلان دانشجوی بی سواد نالایق نمره داده میشود، صبر و حوصله را زود از دست میدهند و در دام این ناپکاران میافتند و آنروزی که باید خدا میداند چند صد نفر دانشجو را به هراتام و اسمی که بخوانند میگیرند و به زندانها برای زجر دادن میبرند. و جای شگفتی نیست که آنها شیکه بیش از دیگران داد و فریاد میکردند، مهربانترند و بی پروا بد و بیراه میگفتند باز در دانشگاه میمانند و آخر سرد کنتریا مهندسان را آنجا بیرون میآیند. البته اینها القاب است، و گرنه این گروه همچنان در ساواک نقش تولید خود را به جود یگرد نبال مینمایند.

در دو سه سال پیش عده زیادی از دانشجویان در ماه حرم، همه با پیراهنهای یقه بسته سیاه، راه افتادند. خیلی منظم و بسیار متین - و بنام حسین شهید سینه میبوییدند. خیلی زود جلو این تظاهرات را گرفتند و گفته شد که اینها به یاد رفقای شهید شان که در زندانهای ساواک جان داده اند سینه میزنند و غذا هم میکنند.

در مدرسه متوسطه هم ساواک همین نقش را دارد و میکوشد که جوانهای ایرانی را از همان بچگی منحط و جاسوس بار بیاورد. اما چه بد بخت هستند، زیرا در این زمینه بسیار کم پیشرفت میکنند. زندگی هر روزی، به پیشرفتهای کشورهای دیگر، آزادی و دموکراسی در کشورهای دنیا نمیکند. ارد این نقشها بجای میآید. خیال نکند که تنها دانشجویان با این بد بختی دست به گریبان میباشند. استادان هم همینجور گرفتار هستند. هر استادی راده جور و به انواع و اقسام حیل آزمایش میکنند و زیر نظر میگیرند. اما اینها هم باید خیلی با احتیاط باشند. همین چند ی پیش استادی را از دانشگاه مشهد به جرم اینکسسه برادر دانشجویش آزاد منش و آزاد یخواه بوده به اندازه ای زجر و شکنجه دادند که میگفتند در حال اعضاء است و دیگر نمیدانم چه بلایی به سرش آمده، مرده است یا زنده.

یکی از کارهایی که بی اندازه بی سروصدا انجام میشود و لرزه بر اندام هراسانهای ایرانی اندازد تربیت آدم کشتهاست. جوانهای ایرانی را به نام خدمت وظیفه و دفاع از میهن به سرایزخانه هامیبرند. امروز اول میکوشند در مغز این جوانها یک کله راحک کنند - شاه و پاپه گفته خود آنها شننا!

در اینجا هم مانند دانشگاه عده زیادی هستند که کم و بیش از زور گوئی، بد رفتاری و ناحق محیط بیدار تر و آگاه تر میشوند. اما عده زیادی هم در دام میافتند. دستگاه هم هر روز کسی را با جنجال و بی سروصدا محکوم به اعدام میکند. افسرمی آید و از سرایزها برای کشتن جوانان دیگر داوطلب میخواهد و جوشه آدمکش را از داوطلبین، از سرایزان جوان، تشکیل میدهد. این داوطلبین پس از اینکه جوانی را که از خود آنهاست با گلوله از پای درمی آورند، انعام میگیرند. میدانید چقدر؟ ۱۰۰ ریال! و بعضی از اینها هستند که به خود میبالند که در راه شننا میرغضب شده اند.

هنگاهی که خدمت وظیفه پایان مییابد این میرغضب ها به ده خود بر میگرددند. بیائید و ببینید که به نام شننا اینها دردها و محیط خود چه هامیکنند. نه از کشتن روبرگردان هستند و نه از زدن به انسان برای آنها یادگاری نماند. برای ده تومان که رسماً آدم بکشند خودتان حساب کنید که چه بیدادگری برای پنجاه تومان خواهند کرد. میدانید همیشه هم اینها حق دارند، زیرا یک جسد و آب دارند: فلان آدم به انقلاب سفید شاه توهین کرده است و کسی که مدافع انقلاب سفید است بساید از

دستش خون بچکد. کسی هم دم تمیزند. این انقلاب سفید تنها دردها در دست این و آن نیست ، در شهرها و حتی در خود تهران حربه ایست برآ در دست هنرورگویی پشت میز نشین . چه سازمانی یا مردمی برای شکایت از بیدادگری به اداره یا به سازمانی رجوع کرده است ، امسا سرگردان تر شده است . هم با او در رفتاری میکنند وهم او را شهید به زندان میکنند و اگر کسی بپرسد چسرا ؟ آخر چه شده ؟ يك جواب میدهند : به انقلاب سفید توهین کرده است .

در باره زبان و هنر و سنن ایرانی ، که در باره اش زیاد تبلیغات میکنند ، باید گفت که این همه مانند همه چیز دیگر بسیار خنده آور است و در همین حال دردناک : راد پورا گوش بد هیدو ببینید تا چه اندازه لغات انگلیسی وارد این زبان شده است و تا چه اندازه جملات رنگ فرنگی یا امریکائی به خود گرفته است . نوشته های روزنامه ها هم عین همین است و " آنقدر شرور شده که خان هم فهمیده است " . حتی کسانی که با خود اینها هم آهنگ و همساز میباشند ، از این ناپسامانی زبان عاجز شده اند . برای هر کاری ، هر اندازه هم ساده ، دانستن زبان انگلیسی جزو لزومات است ؛ و گاه وقت آور است هنگامی که می بینید دهقانی که در اثر فشار گرسنگی رو به تهران آورده کوشش میکند برای نشان دادن ارزش خود یکی دو لغت انگلیسی در گفتار خود بیاورد .

در باره هنر زیاد میگویند ، و تظاهرات زیاد ترمیشود . اما به راستی چه میکنند ؟ آیا هنر سنتی و ایرانی را تقویت مینمایند ؟ آیا به راستی کوشش میشود که فرهنگ و هنر کشور های دیگر را به مردم ایران نشان بدهند و اینها را با آنها آشنا سازند ؟ مثلاً " جشن هنر در شیراز " که آنقدر در باره آن سروصدا راه انداخته اند و بودجه هنگفتی هم برای آن بکار میبرند ، بیائید ببینیم چیست :

این مخارج را که شاه یا شهبانو از جیب خود نمیدانند تازه اگر بیاعتم و بیذکریم که جنب آنها از روز ازل بر بوده است . این هزینه را مردم باید بپردازند برای اینکه عده ای هنرمند را از گوشه و کنار دنیا به ایران دعوت کنند و اینها در شیراز هنر خود را عرضه بدارند . تا اینجا باز قابل پذیرش است . امسا این هنرمندان را که انتخاب میکنند ؟ و این برنامه را که میریزد ؟ و از این کار چه کسانی استفاده مینمایند ؟ اینها پرسشهایی است که باید بشود و فوری هم جواب دارد . مثال بیاوریم : شما میدانید که قطعی پسر دانی فرح است و امروزه جو رخ فل دارد - مسئول راد یوهست ، مسئول تلویزیون هست ، رئیس مدرسه تلویزیون میباشد و ده جور از این سازمانها که همهم و بیبش با هنر سروکاری دارند . زنایشان دختر زین برادر شاه است و روزگاری سری به مدرسه موسیقی زده است . آیا این وابستگیها و این دلایل برای شفا کافی نیست که انسان در باره هنر اظهار نظر میکند ؟ شاید شفا فکر کنید نه ! اما این چیزها در ایران امروز کلید همه درهای بسته است . قوم و خویش فرح باش و مانند خود و اتانجائی که دلالت میخواهد از هنرمندم بنز ! این عروس خانواده قطعی فعلاً در ایران متخصص موسیقی شده و قفاوتهای او را همه میبذیرند و ایشان هم به خود اجازه میدهند ، و با بهتر است بگوئیم حق خود میدانند که در انتخاب هنرمندان دستور بدهند .

هر کس که نزد يك به دربار است روزی پنججای به تازنده و بیانام چند نوازنده را شنیده ، برای اظهار فضل مانند این زن است و این قبیل افراد تو خالی و متظا هر هستند که برنامه جشن هنر شیراز را میزنند . اینها گاه شنیده اند که در فلان گوشه امریکا گروه تازهای بارقهسهای نوآوازه های نو تری وجود آمده اند . چه بهتر که برای نماشای اینها دعوتی بشود و اینها در جشن هنر شیراز شرکت کنند . فوری این هوس بوقع اجرا گذاشته میشود . حالا این دعوت چند هزینه بر میآورد و این پولها را برای چه باید داد ، آیا به راستی ارزش دارد که چنین کاری بشود ؟ اینها پرسشهای بی ربطی است که نباید کرد . این آقایان و خانمهای هنرمند تصمیم گرفته اند و دیگر سوالی نباید پیش بیايد . و بعد چه کسانی میروند ؟ شهبانو و درباریها و عده ای که بتوانند مخارج هنگفت رفتن و برگشتن و مانند ن چند روز را در شیراز بدهند . و این خود يك نوع تظا هرو " پزدان ن " شده است که بله ، ما

هم در جشن هنر شیراز شرکت داشتیم. نام خود نمائی است و هم چاپلوسی، که فلان ما هم رسا و اکان خانم وینا آن آثار دیده باشد که سرومیته و بان خود شراب شیراز ساقه و عرق ریزان و چرت زنان پای برنسامه ای نشسته است. این جشنها که به نام مردم است برای خود در ایران است و هر کس در صفحات روزنامه ها و اگر نه مردم بمعنای واقعی آن به اندازه ای گرفتار زندگی هر روزی میباشند و به اندازه ای در تلاش برای پیدا کردن نان، که حتی ازانام این جشن هم خبری ندارند و گذشتگان این برای عده زیادی هم این تظا هرات مفهومی ندارد چون کمتر کسی است که از موسیقی و بارقص نوک شهبان نوهوسر تا شای آنرا کرده است خوشش بیاید. اینها هوسهای گوناگون خود را که یکی از آنها تظا هره هنر و موسیقی شناختن است ارضا نمیکنند و پس.

کدام هنرمند ایرانی است که بتواند تا بلوئی مطابق میل خود بکشد؟ یا تصنیفی بسازد؟ شما شنیده اید که بیشتر نویسندگان و هنرمندان در زندانها پسر میبرند، زیرا اینها در نوشته یاد را و از خود کلمه ای گفته اند که بسا دستور ساواک هم آهنگی نداشته است. همین چند یه پیش بود که شاه در یکی از مصاحبه هایش در بسساره نویسندگان چنین گفت: که ما چرا نویسندگان را زندانی نکنیم، اینها قلمشان شمشیرشان میباشند؛ سرکار زیاد! شمشیر و قلم اینها از قوی قلم تراش هم کند تر شده است؛ زیرا قلمی د بگرد دست آنها نمیگذارد و خودشان هم باید بی زحمت در زندانها پسر ببرند زیرا این قلم تراش کمی، یک کمی در جمله ای تیزی از خود نشان داده است.

راستی متوجه شده اید که شاه چند ره میگوید؟ هر روز در هر جا که بتواند یک مصاحبه ای راه میاندازد و از خودش، جنایاتش تحریف می نماید و باکی ندارد از اینکه بگوید بله زجر میدهد و مردم ایران را از کوچک و بزرگ قابل نمیداند و همفشار میگوید کشورم، ثروتمن، من، من ...

آدم به یاد شوخی صادق هدایت میافتد. هرگاه میدید کسی بیخودی و بی ربط و زیاد چیز می نویسد می گفت: «فلانی سر قلم میروید!» حالا هنوزیت شاه است. این دیگر مصاحبه نیست «این سر زبان رفقا است!» آیا توجه کرده اید که در این سالها از صا دق هدایت هم تجلیل میکنند برای اینکه او نیست و مفید است که تظا هرات کنند که نویسندگان مترقی هم برای آنها ارجمند میباشند. اما گمان کنم صادق هدایت که عمری بارضا شاه مخالف و از این خانواده متفر بود، امروز در قبرها راضب بخود پلرزد، و دستداران واقعی صادق هدایت هم از این تظا هرات دلشان بهم میخورد.

صد ها سال است که همه میگویند و مینویسند که قالی ایرانی بدست زن و بچه های ایرانی بافته میشود و این هنر از نوج آنها است. شاه و زنه هم به هر جا که میروند سینه راجلومید هند، بادی تود ماغ میاندازند و قالی ایرانی هدیه میکنند. آیا به راستی این زنها و این بچه ها از این ثروت و از این شهرت بهره ای دارند؟ اگر کسی چنین چیزی را باور کند باید احق باشد. زندگی اینها به همان سختی که در گذشته بود میگذرد، جان میکنند، لقمه نانی میخورند، و اینها از این هنر به خود میبالند.

بله، این سالها زنه های دستی زنها ی بلوچ میگویند و به راستی این کار دست داستانی است از زیبایی. پیراهن فرخ و کراوات پسرش با این کار دست بی نظیر آراسته شده است، و در فروشاگی هم میتوان پیراهنی ویا چیز دیگر از این نوع خرید. البته بی اندازه گران. ولی مسلم است که زنها ی بلوچ به قیمت لقمه نانی این سوزن و وی را میکنند، اما منافعی به جیب عده ای خاص میروند که کار آنها را به قیمت کزاف میفروشنند اما بیروید و در فروشاگیها بگردید. همه کارهای گذشته از نقره و برنج، از سوزن و زنها ی مختلف، چنان بازاری و پد شده است که انسان حسرت میخورد که دیگر چرا آن کارهای زیبا وجود ندارد و به راستی میتسوان گفت سطح هنر مردمی را بی اندازه پائین آورده اند و برای فروش به خارجها هر اندازه که بتوانند در این کارها تقلب و نادرستی بکار میبرند.

هر چه بشود از آثار حقیقی و هنرهای اصیل را در خارج از ایران فروخت، خانواده سلطنتی بی محابا این کار را میکنند و یکی از بزرگترین قاطعهای این خانواده پسر اشرق است. همیشه در تپه های یاد رجائی به اثری از

گذشته برمیخورند، این مرد در آنجا سیزاست؛ و به هر عنوانی شده هر چه که بتواند میگیرد و میبرد. حالا بیا و بگو با با این که دیگر با بابت نیست! اینها از چند هزار سال پیش در خاک مانده و حال همه مردم است افوری و صد البته که جایب در زندان است و او هم کار خود را میکند. حتی از قبرستانها هم نمیگذرند. هر چه سنگ قبر یا ارزش بوده از زمان رفتن است و نیست و نمانده است. مثلاً در ارومیه قبرستان کلدانیها دارای سنگهای کهنه و بسیاری بدنی بود، امروز یکی از آنها دگر وجود ندارد. همچنین در کاشان و دیگر شهرستانها، حتی از اینها هم چشم نمیبوسند. هنر ایرانی به غارت رفته و اینها سنگ هنر پروری به سینه میزنند.

از شنیدن اسم سپاه دانش و تعلیمات اجباری آدم ممکن است باورش شود که در این زمینه واقعا کاری انجام میشود. راست است عده زیادی از این جوانها، چه دختر و چه پسر شاید با حسن نیت به دعوت میروند، اما در اینجا هم دست آمریعی سازمانیت در کار است. فلان جوان آذربایجانی را که میتواند دردها را در این استان با مردم حرف بزند به آذربایجان میفرستند و این کار از روی نقشه میشود، او باید به بلوچستان برود، و بلوچیه آذربایجان. هنگامیکه زبان یکدیگر را نمهند چه ناری میتوان از پیش برد؟ دلسردی و ناامیدی و بیاید خواهی و بد ذاتی جای احساسات دیگران میگیرد.

برای تعلیمات اجباری در روزنامه ها نوشته شد و این گفته وزیر فرهنگ است که برای ۲۰۰۰ چاه یک آموزشگاه وجود دارد. حالا بیا و خودت حساب کن که یک نفر چگونه میتواند ۲۰۰۰ چاه را سواد داری کند؛ و البته این را نمیگویند که تعداد آموزشگاهان در زندان چقدر راست و از زندگی رقت بار اینها کمی حرف نمیزند.

سروصداید ستگانه ربا و جلوه گیری ز قاجاق تریاک و هروئین زیاد است. عده زیادی را هم به همین عنوان کشتنند. ولی اینها اگر نخواهند جلوتریاک و قاجاق هروئین را بگیرند بیایستی اول جلواشرف خواهش را بگیرند و جلوا این خانواده را که عده زیادی از آنها محتاد هستند. در بیاریان بدنی آمده تریاک با توپویل خود این روزان و میریبرند چنانکه در چند ماه پیش در اتوموبیل دولو ۳ کیلوتریاک پیدا کردند و بعد گفتند پسرای مصرف شخصی بوده است. خود این جمله هزار معنی دارد. مگر دگر بپران که چند سال قبل در این معنی برای مصرف غیر شخصی است و با اینکه این در بیاری میخواست ۳۰ کیلو تریاک ماه بکشند؟ بین معانی دولو است که چند سال پیش در سوئیس به جرم قاجاق تریاک مورد تعقیب قرار گرفت و آبروی بی و چند سال بیگی در سراسر اروپا برپا شد، اما شاه اورا با هوای بیای شخصی خود از سوئیس بدر برد. گذشته از این، داستانهای قاجاق تریاک اشرف، دیگر زیانزد همه است و این زن هم اکنون در تهران خانه ای دارد که بساط کشیدن تریاک و هروئین هر شب در آن برپا است، و صاحب این خانه فروغ خواجه نوری است - زنی که در دوران جنگ با افسران انگلیسی رابطه نزدیک داشت و یکی از بدنام ترین زنان طبقه حاکمه و دربار است و از این راه های مشکوک ثروت هنگفتی اندوخته و امروز چون دیگر جوان نیست خانه درست کرده است و از اشرف و دگر در بیاریان در آنجا پذیرایی میکند. دختر سه پدید حجازی در همین خانه تا سر حد مرگ کنگ خورد. اما بهتر است داستان این دختر را مفصل تر بگویم، چون نمونه برجسته فساد این دربار است:

منیره حجازی دختر سه پدید حجازی دختری بسیار زیبا بود و گفته میشود که شاه چشم چران با او رابطه برقرار میسازد و سه پدید حجازی به همین مناسبت، و چون بار این تنگه برایش سنگین بوده، خود کشی میکند. البته من در باره این کار حقاقت صحبت نمیکنم، اما پس از او دگر دخترش ول شد، و میگویند که ایشان به سوئیس رفتند و در مدرسه "سکس" به آموختن عشق بازی و دلبری پرداختند و حتی اینرا در محله هم گفته اند. محصل مدرسه "سکس" به درد کجا میخورد؟ به درد دربار. ایشان جزو مهمانهای پریا قرص خانه فسروغ خواجه نوری بودند. هنگامیکه جسد نیه جان اورا در خیابان، برهنه که لای پالتوی پوست پیچیده شده بود، پیدا کردند، بدن او پوشیده از سوختگی بود. گویا ایشان در آن شب در مجلس عیش خانوادگی سلطنتی لخت میرقصیدند و مهمانها که همه مست و منهگ هروئین و "ال اس د" بودند با هم سیگار روشن بدن او را سوزانده اند؛ و هنوز کسی درست نمیداند که چرا او را کشتند، زیرا اگر به راستی این جنایت دنبال شود

سرازمخانه اشرف و فروغ درمی آورد؛ و پرستاری که همان لحظات اول این دختر را در بیمارستان دیده و شاید اطلاعات بیشتری بدست آورده باشد، نیست و نابود شده است. کسی نمی داند که او کجاست. آیا او را از میان برده اند و یا به خارج از ایران فرستاده اند؟ و باز از یاد نباید برد که مرگ این دختر مرموز بود، حتی روزنامه ها هم این را نداشتند. اما چیز دیگری در این باره در تهران درگوشی بهم می گفتند: که این دختر جزو یک باند قاچاق بوده یا از وجود این دسته آگاه بوده و اعضا آن را می شناخته و می دانسته است که عده ای از درباریان و بستگان شاه از این باند استفاده می کنند و شاید در عالم سستی و بیخودی اسراری را در این باره گفته باشد. اینست که او را به آن شکل فجیع از میان بردند.

این بود داستان دختری از این دستگاه! دختر شاه شهنواز و دختر اشرف هم معنادار میباشند و خود اشرف سردسته این جنایات است. گذشته از این همین کسانی که هر روز با این جنجال از قدغن تریاک میگویند در مهمانیها خود تریاک می کشند. این دیگر مدروز ثروتمندان ایران شده که پس از ناهار یا شام، در مهمانیها منتقلی هم با بساط تریاک می آورند و همه پکی میزنند. آنوقت میگویند فلان قاچاقچی را تیرباران کردیم و بالاخره همه جا پرده از روی این سر برداشته میشود که بیشتر این تیرباران شده ها مردان بی بساط و شجاعی هستند که علیه رژیم شاه و فساد دربار قیام کرده اند، و یا جانشان به لب رسیده و دیگر نگرانی را تحمل نکرده اند. اینها بیشتر شان بلوچ، کرد و یا از ایلات دیگرمیباشند و به راستی قاچاقچی در میان اینها بسیار کم است و تازه قاچاقچی ها هم تنها چند مثقالی همراه دارند و نه ۳۰ کیلو و بیشتر.

وقتی آدم مظلومی در باره دینداری و مسلمانی شاه و درباریان میخواند یا می شنود، یا باید بخندد، و یا اینکه بنشیند و زار زار گریه کند. دین کجا؟ مسلمانسی کجا؟ اینها همه دکان شده، این تظاهرات برای فریب مردم است. هر روز یکی از اینها با دم و دستگناه عکاس و خبرنگار، فیلمبرداری روزنامه نگار به زیارت (!) میروند. این یکی در باره شهبانو میگوید که چهل چراغ هدیه کرده و دیگری فکس شاه را که به سجده افتاده منتشر می نماید، و سومی در باره قیافه ملکوتی اشرف که به مشهد رفته قلمفرسائی می نماید. بیائید با هم ببینیم اینها از دین چه دارند و از مسلمانی چه میخواهند:

سراسر دربار در فساد غوطه ور است، برایتان آنچه زکات کتون گفتم نمونه زندگی هر روزی اینها است و زندگی خصوصی هر یک از اینها تجسم هستی، دزدی، نادرستی و بی عفتی است.

شاه درباریس آپارتامانی دارد که در آن قوانلو زندگی میکند، و شغل شریف این آقا... برای شاه است. او ما مور شده که دخترهای زیباراچه به ایران بفرستد و چه هنگامی که شاه در اروپا است برای او ببرد. دزدیها آدم کشیهای شاه که در زیر پرده سیاست است بوئی از مسلمانی ندارد و او است که سردسته فساد است که دستگاه حاکمه را فرا گرفته است.

خواهر بزرگش شمس که سراسر روزنامه ها او را نیکوکار می نامند، و نمیدانم چه نیکوکاری کرده است غیر از مکیدن خون مردم و فروختن زمینهای زیاد به قیمت های سرسام آور، گذشته از این ایشان عیسوی شده اند و در خانه اش کلیسای خاص درست کرده است و در مهربانیت و یا شهادت هم کلیسائی ساخته است و همه خانواده اش به پیروی از او عیسوی میباشند. به دین عیسوی یا موسی، من کاری ندارم. هر کس در این باره به نظرم آزاد است، اما دیگر چو به نام مسلمانی همه کفالتکار زیبارا میکنند و این همه آخوند و مجتهد مزدور که در اینها هستند و بخوبی همه این چیزها را میدانند، چرا حقیقت گرفته اند؟ و یک کلمه هم نمیگویند؟ اشرف که دیگر حشایش با کرام الکاتبین است و نیازی به معرفی او نیست. کیست که در تهران از روابط او با پالانچیان مطالعه کار معروف، که چند سال پیش با طیاره خصوصی در دریای خزر افتاد و مرد، خبر نداشته باشد؟ همه میدانستند که این زن فاسد خوشش می آید که او را کتک بزنند و پالانچیان در این کار مهارت بسزائی داشته است. این زن که هرگز از نپول سیر نمی شود، از هیچ پستی در این راه روگردان نیست؛ و یار کردنی هم نیست که در دربار کسی که روی پول میغلند باز دست به چنین کارهایی بزند:

ایشان در زخانه خود شان شارخانه باز کرده اند ، بدین شکل که عده ای از جوانان پای میز قمار می‌نشینند ، خود اشرف می‌رود و مهمانها را آزاد میگذارد . عده ای از ثروتمندان هم هستند . اینها قمار میکنند و جای شگفتی است که جوانها می‌برند و فرد های کارکشته و سابقه دار مرتب می‌بازند ، تا آخر شب روبروی هر جوانی تل بزرگی ازبول دیده میشود . قمار پایان مییابد ، مهمانهای سالخورده می‌روند ، آنگاه اشرف می‌آید به هریک از جوانان چند صد تومانی میدهد و بقیه را با خود برمی‌دارد . پولداران آمده بودند که باج خود را بپردازند تا از پشتیبانی اشرف در معاملات برخوردار باشند ، و این پشتیبانی را برای روز مبادا برای خود حفظ نمایند ، و یا از کارشکنی او جلوگیری نمایند . این نمونه بسیار ناچیزی است از نادارستیهها و پشتیبای این زن .

و باز از او نمیگفتم ابرار و به نام زنان بی‌حق ایران همه جانم فرستادند ؛ اگر او دیگر ادعای سیاستداری نداشت . اما به راستی برای يك ملتی ننگ است چنین زنی به نام او در مجالس بین العلی حاضر شود و سخن بگوید .

بقول یکی از دوستان : خانواده پهلوی رامیتوان به صحرای شن تشبیه کرد که شن سراسر آرا گرفته ، هر اندازه آب به روی این زمین ریخته شود شنها آترامی بلعند و باز خشک مییابد . این خانواده هم هر اندازه ثروت بیاندوزد باز تشنه پول است و باز حریص تر . اکنون که از مسلمانان میگوئیم بد نیست در باره پدیده ای هم صحبت بداریم : همانطور که گفت هر کس آزاد است که هر دینی میخواهد داشته باشد ، اما با این شرط که همه مردم آسیب نرسانند و خود به نام دین و پایه خاطر و بستگی به دینی نمانند . امریالیسم نباشد .

همه خوب میدانند که بهائیها - این اقلیت - تاجچه اندازه وابسته به امپریالیسم میباشند . روزگاری سر سپرده انگلستان بودند و امروز با آمریکا روابط نزدیک دارند و همه نعم از جهان وطنی اینها خبردارند . بازیگوم در میان این اقلیت انسانهای درست ، پاک طینت هم هستند ، اما اکثر آنها دنباله روی از رهبران شان میکنند و خواهی نخواهی با آنها همراه اند . امروز بهائیها در ایران همان نقشی را دارند که صهیونیست ها در آمریکا . یادتان هست چندی پیش فرمانده نوای آمریکا علنا گفت که رشته های کار آمریکا در دست صهیونیست ها مییابد ؟ ما هم در باره ایران میتوانیم بگوئیم که بهائی ها بی سروصدا همه امور را در دست گرفته اند و بسیار هم مورد اعتماد "سیا" و شاه میباشند . بگذریم از پزشک خصوصی شاه ، عده زیادی بهائی در هیئت دولت ، دارالتن - البته در میان امرای و در همه جا میباشند .

اینها زهر سوتیوت می‌شوند . سپهبد خادم بهائی است و نگاهبان خصوصی شاه . آمدند و میدانی برای جشنهای ۲۵۰۰ ساله ساختند به نام میدان شهیدان . نقشه آترا جوانی کشید و از میان داوطلبین او را برگزیدند . این معمار جوان بهائی است و بگذریم که پس از آن همسسه دیدند نقشه او در جمله معماری ژاپن قبلا منتشر شده و ایشان تنها به خود زحمت ریودن این نقشه راداده اند . این جوان گستاخی را به آنجا رساند که علامت خاص بهائیان را روی این ساختمان به هر شکلی که شد در آورد . روز افتتاح همه آنرا دیدند ، جنجالگی هم برپا شد ، اما آنرا زود خاموش کردند و نه شیخی نه مجتهدی حرفی نژد . ضمنا مردم به میدان شهیدان میگویند میدان شهیدان ! کاش نقش اینها به ساختن چنین میدانهای پایان مییافت ، ولی اینها به اندازه ای در همه شئون اجتماعی رخنه کرده اند و چنان همه کارها را در دست گرفته اند که تو گوئی خود "سیا" در همه جا هست کافی نبود که جاسوسهایی هم در همه جا بگارد . "سیا" از بهائیها و صهیونیست های ایران هم به شدت پشتیبانی میکند و ستون پنجم خود را از آنها درست کرده است .

د راتر تبلیغات سرسام آوری که در باره شاه و خاندان پهلوی انجام میگردد ، شاید برخیزها فکر کنند که بالاخره کسانی هستند که بمابین خانواده احترام بکنند . ولی باید گفت که شاه خود ش بازفتار و گفتارش هراحرامی را ازین میبرد . همین و اخر بود که با زد ریک مصاحبه ای صریحا همکاری خود را با " سیا " پذیرفت و خود ش را همان که هست معرفی نمود ؛ همکاری ستگا مجا سوسی امریکا چه کسی میتواند به چنین آدمکش احترام بگذارد ؟ عده ای به خاطر پول درواینها جمع شده اند و عده ای هم از ترس و وگرنه بیافید بروید و ببینید حتی در زندانها افسرانی که ما مورد شکنجه هستند و افسرانی که شغل زندانبانی دارند هنگامی که با ما هم ورق بازی میکنند چنین میگویند :

آری ما هرت و برزن زمین ! شبهانرا کجات قایم کردی ؟  
نام بی بی خناج شمس است و نام بی بی قلب البته اشرف ، زیرا ایشان يك دل دارند و هزار دلبر .  
و از اینها بالاتر هستند عده ای از داریاران که پشتشان مانند خود شاه به " سیا " گرم است . اینها گستاخ تر هستند . مثلا همین زاهدی سفیر ایران در امریکا که روزگاری هم داماد شاه بود .

خیال میکردیم که پس از جدائی از دختر شاه ، زاهدی خواهد رفت و دختر شاه باقی خواهد ماند ، اما دیدیم نه ، برعکس بود ، دختر شاه رفت و زاهدی باقی ماند .  
همین زاهدی با هر کسی که حرف میزد به جای اسم اشرف میگفت : این زنیکه . . . . من از گفتن این اسم ننگ دارم اما او بی پرده تنها با این نام از خواهر شاه یاد میکرد و هرگز هم به او نه سلامی کرد و نه تعظیمی ، تا آن اندازه که روزی اشرف به صدا در می آید و میگوید :  
نوکرهای خود ما آنقدر ربروشده اند که به ما هم اعتنا نمیکنند .  
اینهاست نمونه هایی از " احترامات فائقه " .

. . . . میخواهم نکته دیگری را هم گوشزد کنم . گاه به گاه شاه راستی به خود میگردد و خیال میکند که آدمی است و میتواند چنین تصمیم بگیرد و چنان کند . " سیا " فوری اورا سر جایش مینشانند ؛ باز مصاحبه ای راه میاندازند و یا خبرنگاری به ایران میفرستند و دیگری پرده همه بد بختیها و ناپسا مانیهای این کشور را روشن مینویسند و در پایان هم يك جمله اضافه میکنند :  
هماطور که پدر شاه افسری بود و خود را به تخت سلطنت رساند هستند افسرانی که با این شاه هم همین کار را بکنند . یارو هم فوری دست و پایش را جمع میکند و باز خود را غلام حلقه به گوش سیسانشان میدهد .